



درآمد:

رابطه خویشاوندی در کنار اشتراک مبارزاتی و روحی، سخنان حجت الاسلام طباطبائی را در شناخت شهید سعیدی از مرتبت و اتقان بالایی برخوردار می‌سازد. این بزرگوار با همتی بی‌بدیل چراغ مسجد و کاشانه آن شهید سعید را همچنان پر رونق و روشن نگاه داشت و در پرتو آن، جوانان بی‌شماری را برای مدد رساندن به نهضت امام پروراند. با تشکر از ایشان که به رغم مشغله‌های فراوان ساعتی چند با شاهد یاران به گفت‌وگو پرداختند.

«شهید سعیدی و جوانان» در گفت‌و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین سید مهدی طباطبائی

محبوب جوانان بود...

و بعد هم محدوده نوق رفسنجان و خوزستان در مسجد آقای قائمی و بعد هم مدتی به کویت می‌رفتند که در آنجا میزبانان حاج غلامرضا اشکنانی بود. تبلیغاتشان کلاً در اطراف جنوب خراسان، خوزستان، کرمان و کویت بود. شیوه زندگی‌شان چگونه بود؟

از همان اول، شیوه طلبگی داشت که تا آخر هم همین گونه بود. خلقیات او هم خلقیات یک روحانی معنون محترم دیندار بود و در تمام مراحل زندگی‌اش هم رعایت آداب و اخلاق را می‌کرد.

از ویژگی‌های اخلاقی ایشان نکات دیگری را هم به یاد دارید؟

ویژگی دیگری گذشت بیش از حدش بود، محبتش به مردم زیاد بود. بسیار مهمان‌نواز بود و همیشه سعی می‌کرد مهمان به خانه بیاورد. آنچه که داشت برای مهمان می‌آورد. آداب دینی را کاملاً رعایت می‌کرد.

از نقش ایشان در نهضت حضرت امام نکاتی را ذکر کنید.

ایشان از همان روز اولی که نهضت شروع شد، پایه پای امام حرکت کرد. تنها روحانی‌ای که در استان خراسان برای همکاری با مرحوم امام به علمای خراسان مراجعه می‌کرد، مرحوم آقای سعیدی بود و این به مناسبت شناختی بود که روی علما داشت. در آنجا رابط بین ایشان و علما من بودم، چون در آنجا ساکن بودم. ایشان نامه‌های شخص آیت الله خمینی را به بیوت مراجع می‌آورد، برای آیت الله میلانی، برای آیت الله سبزواری، برای آیت الله میرزا محمد کفائی، آقای خمینی برای این سه نفر نامه می‌داد. اوایل نامه‌هایشان خطاب به آیت الله حاج آقا حسن قمی بود و بعد به این آقایان توسعه پیدا کرد، ولی این ارتباط از نظر سیاسی با آقای قمی بیشتر بود تا باقی علما، علتش هم این بود که بعضی از آنها چندان استقبال نمی‌کردند و این باعث

مسافرت‌هایی از قبیل آنچه که گفتم، با هم می‌رفتیم. از اساتید ایشان در مشهد یاد کنید.

ایشان در ادبیات شاگرد ادیب نیشابوری بودند. در منطق یک مقداری شاگرد آقای دامغانی بودند. شرح لمعه و قوانین و فقه را شاگرد سید احمد مدرس یزدی و بعد هم شاگرد حاج شیخ کاظم دامغانی و حاج شیخ هاشم قزوینی بودند. سپس به قم مشرف شدند و بقیه درس‌هایشان را در آنجا ادامه دادند. در قم در آن حدی که من مطلع شدم، شاگرد مرحوم آقای امام بودند، مدتی هم شاگرد مرحوم آقای سید احمد خوانساری و شاگرد آیت الله گلپایگانی و حضرت امام (ره) بودند، مخصوصاً قسمتی از فلسفه و فقه و اصول را خدمت امام (ره) بودند که آن موقع به حاج آقا روح‌الله مشهور بودند. درس خارج را هم محضر آیت الله بروجردی می‌رفتند و بعدها درس خارج این آقایان را هم می‌رفتند. بعد هم که خودشان تدریس می‌کردند.

از نظر تبلیغی چه فعالیت‌هایی داشتند؟

آن قدری که من اطلاع دارم، ابتداء در حول و حوش خراسان

از همان اول، شیوه طلبگی داشت که تا آخر هم همین گونه بود. خلقیات او هم خلقیات یک روحانی معنون محترم دیندار بود و در تمام مراحل زندگی‌اش هم رعایت آداب و اخلاق را می‌کرد. محبتش به مردم زیاد و بسیار مهمان‌نواز بود.

آشنایی شما با شهید سعیدی از کجا آغاز شد؟

مرحوم آیت الله حاج سید محمدرضا سعیدی خراسانی، فرزند آیت الله سید احمد سعیدی، اصالتاً اهل همدان، ولی ساکن مشهد بودند و طبیعتاً آیت الله سعیدی هم در مشهد به دنیا آمد و خانه‌شان در محله نوغان بود. آن روزها جمعیت مشهد کم بود و روحانیون هم کم بودند. بنده در حوزه علمیه مشهد بودم و مرحوم پدرم به نام سید محمد حسین طباطبائی ابتدا با ایشان در همان حوزه درسی آشنا شد، بعد هم ما به مناسبت ارتباطی که با پدرم پیدا شد، با ایشان آشنا شدیم. رفت و آمد که شروع شد، این ازدواج هم در اثر همین رفت و آمدها انجام شد. مرحوم پدرم، خواهر بنده را که از من بزرگ‌تر است به نام بی‌بی خدیجه، به ایشان تزویج کرد و مرحوم آقای سعیدی مدتی هم در منزل ما زندگی می‌کرد. بعد ایشان در سال ۱۳۳۸ تشریف بردند به قم و در آنجا ساکن شدند. یک فرزندشان در مشهد به دنیا آمد و بقیه فرزندانشان در قم به دنیا آمدند. در سال ۱۳۳۰ من هم به قم رفتم و در منزل ایشان بودم و بعد از سال ۳۰ که خداوند دو تا بچه دیگر به ایشان داد، خود به خود زندگی‌شان توسعه پیدا کرد، بنده آدم مشهد و اجمالاً این دوره را خدمت ایشان بودیم و بعد هم ایشان قم بودند و به طور قوم و خویشی رفت‌وآمدهایمان ادامه داشت و بسیار قوی بود، به طوری که تابستان‌ها ایشان مرتب مشهد تشریف داشتند و ایام تبلیغ را هم که ایشان معمولاً به خوزستان می‌رفتند. مشهد هم که تشریف می‌آوردند، گاهی جلساتی برگزار می‌شد و یا مسافرت‌های تبلیغی به شهرستان‌هایی چون طبرستان و گناباد و کاخک داشتند که با هم می‌رفتیم. معاشرت ما با ایشان غیر از قوم و خویشی، جنبه رفاقت هم داشت، چون قبلاً با هم رفیق بودیم، حالا رفیق‌تر شده بودیم. بعد هم که بیشتر



**علیه سرمایه داران امریکایی در ایران
اعلامیه نوشته و با جرأت و جسارت
پخش کرده بود. او خطاب به علما نوشته
بود که شما چرا خواب هستید؟ برای
ساختن سینمای قم فریاد می کنید، ولی
برای سرمایه گذاری امریکا در ایران
اعتراض نمی کنید؟ به خاطر این
اعلامیه، دستگیر و شهیدش کردند.**

آمریکایی در ایران نوشته و با جرأت و جسارت به صورت اطلاعیه پخش کرده بود. خطاب به علما نوشته بود که: «شما چرا خواب هستید؟ برای ساختن سینمای قم فریاد می کنید، ولی برای سرمایه گذاری امریکا در ایران اعتراض نمی کنید؟» پایین این نامه را امضا هم کرده بود. ایشان را به خاطر این نامه دستگیر و در زندان شهید می کنند. آن موقع باز من مشهد بودم. حضرت آیت الله میلانی به من اطلاع دادند که آیت الله سعیدی شهید شده اند و من به تهران آمدم.

به هنگام تبعید حضرت امام، واکنش ایشان چه بود؟ ایشان در قم بودند و همراه با جامعه مدرسین، به خصوص آیت الله مشکینی، آیت الله ربانی شیرازی و آیت الله منتظری فعالیت می کرد.

نوع رابطه ایشان با مردم چگونه بود؟ خیلی به مردم محبت داشت. در مشهد شنیدم که بی عبا آمده خانه، یعنی یک کسی در خیابان گدایی کرده بود و چون ایشان دیده بود بدون لباس است و از سرما می لرزد، ایشان عبایش را به او داده بود. کارهایی از این قبیل زیاد می کرد. یک وقتی اگر کسی چیزی از او می خواست، معطل نمی کرد. خیلی دست دهنده ای داشت. بسیار مهربان بود و شوخ بود.

بعد از شهادت ایشان، شما به تهران آمدید؟ بله، ما آمدیم تهران و مانده بودیم که بمانیم یا نمانیم. من تصمیم داشتم داماد ایشان، حاج شیخ محمد غروی را که داماد اولشان بود، بگذارم در مسجد که در نجف درس خوانده و طلبه فاضلی بود، ولی سیاسیون از جمله آقای فلسفی، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای ربانی شیرازی گفتند ایشان نباشد و شما باشید. من اصرار داشتم که اینجا نباشم، چون در مشهد وضعیت خوب بود و در قضیه نهضت

می شد که این ارتباطها تا حدی کاهش پیدا کند. مراسلات ایشان در جای خودش چاپ و مطرح شده و نیازی به توضیحات بنده نیست.

قبل از شرح ادامه مبارزات شهید بفرمایید که محتوای این نامه ها عمدتاً چه بود؟ همه آنها دعوت به قیام و پیگیری و حرکت و مبارزات و نحوه مبارزات بود.

آیا این نامه ها و بردن و آوردن آنها منجر به تقویت رابطه آیت الله سعیدی با مراجع می شد یا موجبات دلخوری آنها را به وجود می آورد؟

نتیجه گفتاری ندارد که بخواهم مطرح کنم، چون می شود وصف علمای مشهد و وصف علمای قم که لزومی ندارد. ایشان این رابطه را داشته و نامه ها را می آورده، حال در این نامه ها چه نوشته می شده و بین علما چه می گذشته، ضرورتی ندارد گفته شود.

سخن اینجاست که آیا از این فعالیت شهید سعیدی استقبال می شد؟

چندان زیاد نه، علتش هم این بود که مشی آنها یک مقداری تفاوت داشت. آن وقت ها تلفن که نبود که پیشاپیش وقت بگیریم. شهید سعیدی می آمدند مشهد منزل ما و من می رفتم وقت می گرفتم. یک وقت هایی با هم می رفتم، یک وقت هایی تنها می رفت. آنها از دیدن ایشان ابائی نداشتند، ولی من چون آنجا ساکن بودم، با من بیشتر مانوس بودند.

از فعالیت های مبارزاتی شهید سعیدی می فرمودید.

سال ۴۴ بود که تقریباً این ارتباطات آیت الله سعیدی از ناحیه ایشان با مشهد قطع شده بود، چون یک بار دستگیر شده بودند و دیگر مثل سابق رفت و آمد نداشتند. اما در سال ۴۴ به تفرش دعوت شدند و قرار شد یکی دو ماهی در فراهان تفرش به عنوان روحانی بمانند. من در عراق بودم و وقتی برگشتم به ایران و فهمیدم ایشان به تفرش رفته اند، من هم رفتم. دو شب هم در تفرش خدمت ایشان بودم. دو سه کلمه که با ایشان صحبت کردم، دیدم خیلی از تفرشی ها دلگیر است، راستش را بخواهید احساس می کردم ماندن در آنجا شان او نیست. یادم نیست به چه دلیلی به آنجا رفته بود. وقتی گفتم اینجا به درد شما نمی خورد، زود پذیرفت و خوشحال شد. من رفتم مشهد و فهمیدم که ایشان به قم رفته است. بعد رفتم عراق و موقعی که برگشتم دیدم ایشان به همین مسجدی که الان به آن مسجد آیت الله سعیدی می گویند، آمده اند. از عراق که برگشتم، قبل از اینکه به مشهد بروم، آدرس منزل ایشان را در تهران گرفتم و رفتم به دیدنشان. ایشان از سال ۴۴ ساکن

تهران شدند و در همین مسجد نماز می خواندند. یادم هست که آقای فلسفی هم در این مسجد منبر می رفت. در اینجا هیئتی به نام هیئت کاظمیه دولا ب تشکیل شده بود که اکثر انقلابی و از فدائیان اسلام زمان نواب صفوی بودند. آقای سعیدی تا سال ۴۷ در تهران بودند و بعد رفتند به نجف و با امام ملاقاتی کردند و منبر هم می رفتند و مدتی آنجا ماندند و دوباره به تهران برگشتند. مراسلات ایشان با امام چاپ شده. ایشان در خرداد سال ۴۹ دستگیر می شوند و به زندان می روند و حدود هفت هشت ده روز بعد هم شهید می شوند. علت دستگیری و شهادت ایشان چه بود؟

علتش نامه ای بود که علیه سرمایه داران

امام، در مشهد تقریباً گرداننده خودم بودم. علاوه بر اینکه از نظر کار و زندگی هم وضعیتم در مشهد بهتر بود و در تهران نهایتاً پیشنهاد می شدم. آن روز آقایان اصرار کردند و آیت الله ربانی و آیت الله منتظری آمدند خانه ما به دیدن من و اصرار کردند که بیاید منزل دکتر واعظی و در آنجا از ما خواستند که بمانیم.

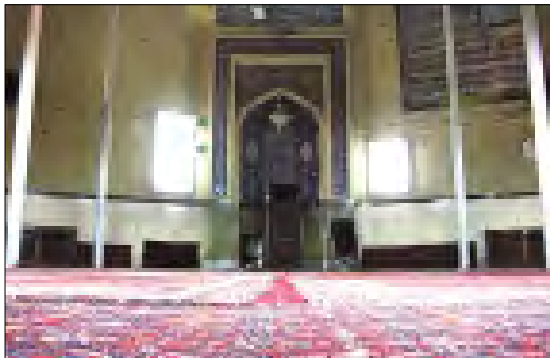
این مسجد چه ویژگی ای داشت که این قدر اصرار داشتند که حفظ شود؟

منطقه یک منطقه انقلابی و پر از نیروهای ارزشی و در حقیقت پایگاهی برای حرکت های انقلابی بود. مثلاً پسر خلیل طهماسبی مکرر این مسجد بود. آقای جعفری که با طیب بود و سه تا از کسانی که با او زندانی طولانی شدند، خانه شان پشت این مسجد بود. کسانی که برای قیام ۱۵ خرداد، نیرو حرکت دادند، از این منطقه بودند. دستگیری نواب صفوی در منزل حاج رمضان بود که در این منطقه بود. پر از نیروهای ارزشی بود، به همین دلیل هم دنبال آقای سعیدی رفته بودند. حالا هم می خواستند این جایگاه حفظ شود. من گفتم موقتاً می مانم تا تکلیف معلوم شود و بعد می روم، ولی امام نامه دادند که تو آنجا بمان و من حسب فرمان امام ماندم.

شهادت آیت الله سعیدی در منطقه چه تأثیری گذاشت؟

تأثیر شدیدی گذاشت. کل منطقه به هم ریخت. من آن روز نبودم. آیت الله طالقانی آمده بودند اینجا. ساواک در مسجد را قفل کرده بود و اجازه نمی داد کسی وارد شود. آیت الله طالقانی در خیابان نشستند و دکتر عباس شبیانی سخنرانی کرده بود که ایشان را گرفتند. آقای طالقانی را آن روز بازداشت نکردند، ولی بعد بازداشت کردند. ما که آمدیم می خواستیم ختم بگذاریم که نگذاشتند و شب هفت را در خانه گرفتیم.

در مراسم چه صحبت هایی شد؟ حاج عبدالرضا حجازی سخنرانی کرد و مطرح کردیم که ایشان شهید شده و راهش باید ادامه پیدا کند. خودم صحبت کردم. اصغر بدیع زادگان





نجف و از شاگردان آیت الله نائینی بود. آقای غروی اول می خواست از طرف پسرش خطبه را بخواند، ولی بعد خودش گفت که دو سید بخوانند. جلسه بسیار شیرین و پر از بگو و بخندی بود. خیلی هم از شب گذشته بود و این جلسه ادامه داشت. آن روزها تا کسی هم که نبود. رفتند درشکه بیاروند که دیر آمد و آقای خمینی گفتند پیاده می روم و تا میدان بار پیاده رفتند و بعد آقای مرعشی آشنا داشتند و کالسکه آمد. ماه تا آن میدان بدرقه شان کردیم، یعنی امام این قدر با شهید سعیدی مأنوس بودند. اینها همه قبل از ماجرای نهضت است.

آیا خاطره خاص دیگری نیز از شهید سعیدی در ذهن دارید؟
خاطره زیاد است، ولی آنچه که ارزش دارد این است که آقای سعیدی شجاعت خیلی بالایی داشت که خیلی می ارزید؛ غیرت دین داشت که خیلی می ارزید؛ برای دین دلسوز بود که خیلی می ارزید؛ به هیچ وجه هم زیر بار گروه ها نمی رفت. نهضتی ها که می آمدند، هیچ تحویلشان نمی گرفت. به روحانیت بسیار پایبند بود.

و سخن آخر؟
آقای سعیدی مرد فقیه عادل مجتهد دلسوز انقلابی بود و همیشه در فکر این بود که فدای انقلاب شود. به امام معتقد بود و در آن جمله معروفش هم هست که هر قطره خورش نام امام را فریاد خواهد کرد. واقعاً این عقیده را داشت. تواضع عجیبی داشت. گاهی قابلمه غذایش را بر می داشت و می برد با خانواده فقیری می خورد. غالباً مقید بود که مهمان سر سفره اش باشد و خودش هم وقتی جایی می رفت، آن قدر شوخی و مزاح می کرد که همه متوجه او می شدند. شب های شنبه و یکشنبه در اطراف تهران، ورامین و امامزاده جعفر و پلشت که حالا شده پاکدشت و مناطق فقیرنشین جلسه می گذاشت و برای جوان ها سخنرانی می کرد. در تهران برای جوان ها کلاس گذاشته بود و واقعاً شاگردانش با بقیه فرق داشتند و معمولاً انقلابی بودند. با مردم مأنوس بود و از موعظه و نصیحت دریغ نمی کرد. ■



چگونه بوده، من اطلاع ندارم. ایشان یک شب آمد مشهد و یادم هست که گلایه داشت که کسی در فکر باری کردن آقای خمینی نیست. آن روزها ما در مشهد جلساتی برای دیدار با یکدیگر درست کرده بودیم که آسید عبدالکریم هاشمی نژاد و آسید محمود مجتهدی بودند و یکی هم از آقایان بود.

رابطه شهید سعیدی و حضرت امام، غیر از رابطه استاد و شاگردی به چه نحو شکل گرفت؟

آن طور که من یادم هست رابطه بسیار عاطفی بود. آقای سعیدی خیلی خوش بزم بود. خود امام هم موقعی که خلوت بود، خیلی خوش بزم بودند. این سال های آخر که پیر شده بودند، سکوت داشتند، اما آن روزها خیلی خوش

سعیدی شجاعت خیلی بالایی داشت که خیلی می ارزید؛ غیرت دین داشت که خیلی می ارزید؛ برای دین دلسوز بود و به هیچ وجه هم زیر بار گروه ها نمی رفت. نهضتی ها که می آمدند، هیچ تحویلشان نمی گرفت. به روحانیت بسیار پایبند بود.

محضر بودند و من این حس را می کردم که رابطه عاطفی عمیقی با هم دارند.
در همان دوران طلبگی؟
بله، در همان دوران. مثلاً موقعی که قرار بود دختر اول آقای سعیدی عروس شود، دقیقاً یادم هست که من به اتفاق خانم و چهار تا بچه هایم از مشهد آمدیم قم. شب ایشان گفت که دو تن از علما هم می آیند. آقای خمینی بودند و آقای مرعشی. حضرت امام و آقای مرعشی خطبه عقد را خواندند. البته پدر داماد، آقای حسین غروی از علمای

ایستاده بود و من برای جوان ها سخنرانی کردم. سعید محسن که او هم از زهبران مجاهدین شد، لب اتاق ایستاده بود. همه شان خیلی جوان بودند.

اشاره به حضور سعید محسن و بدیع زادگان در ختم ایشان داشتید، آیا آیت الله سعیدی با آنها همکاری داشتند؟
خیر، حضور آنها با آشنایی قبلی با آیت الله سعیدی نبود. بیشتر به واسطه ارتباطی که با من داشتند آمده بودند. پس سعید محسن و بدیع زادگان با ایشان ارتباط تشکیلاتی نداشتند؟

خیر، با من هم ارتباطشان تشکیلاتی نبود. اینها را از مسجد آقای طالقانی می شناختم. آقای طالقانی مشهد که می آمد، همیشه مهمان من بود. من چون از مشهد آمده بودم، یک کمی بازتر برخورد می کردم. به تهران که آمدم و ختم برای شهید سعیدی گرفتیم، اینها آمدند. البته جوان ها مجذوب روحیه انقلابی شهید سعیدی می شدند. جالب آنکه برخی از اینها بعدها ادعا کردند که روحانیت نمی تواند پیشتاز انقلاب باشد و وجود آیت الله سعیدی در واقع خط بطلانی بر این فرضیه بود.

به نظر شما چرا غیر از آیت الله سعیدی، هیچ کس از علما نسبت به آمدن راکفلر و سرمایه گذاری های امریکایی ها در ایران واکنش نشان ندادند؟

در آن روزها آیت الله شریعتمداری بر اساس بعضی از بینش هایی که وجود داشت، حوزه علمیه را به وسیله دارالتبلیغ تقریباً قبضه کرده بود. در تهران هم آیت الله سید احمد خوانساری فعلی بود، ولی حتی ایشان هم سکوت کرده بود. مدرسینی که ساکن تهران بودند، با هم جلساتی داشتند و با حضرت امام هم ارتباطاتی داشتند و می خواستند این سکوت را بشکنند. اینکه آقای سعیدی مضمون این نامه را آیا با امام مشورت کرده بود، یا نه، نمی دانم. تا آنجا که یادم هست آیت الله سعیدی می گفت: «به هر که رو کردم، روی مرا زمین انداخت. حتی کسی حاضر نشد اعلامیه را امضا کند». مافکر نمی کردیم ایشان چنین کاری بکند، بعد که رفت زندان و به شهادت رسید، از مضمون این نامه با خبر شدیم، وگرنه فکر می کردیم به خاطر یک مسئله جزئی ایشان را گرفته اند و آزادش می کنند. وقتی ایشان را گرفتند، به من گفتند برو به دیدنش، گفتم پس فردامی روم. یعنی طوری بود که گمان می کردم دیدنش هم می توانم بروم. فکرش را هم نمی کردم که شهیدش کنند.

آیا پس از تبعید امام، رابطه شهید سعیدی با امام ادامه پیدا کرد؟

این را نمی توانم بگویم، چون اطلاع ندارم، ولی در سالی که امام را بعد از زندان به خانه ای در قیصریه بردند و ایشان در حصر بودند، من از مشهد آمدم که به دیدن آقای خمینی بروم. آقای منتظری و آقای ربانی شیرازی رفته بودند، ولی آقای سعیدی نرفته بود. فهمیدم که بناست فعلاً امام را در خانه محصور کنند. بعد من رفتم قم و همراه با آقای حاج شیخ احمد جنتی و آقای ربانی شیرازی و سیدی به نام موسوی که اهل همدان و مترجم بحار الانوار بود و از دنیا رفته است. قرار شد ما چهار نفر برویم دیدن آقای خمینی که آمدیم تهران. برف هم آمده بود که در خیابان آنجا پاسبان ها توی پیت ها هیزم ریخته بودند و خودشان را گرم می کردند. رفتیم و دیدن حاصل نشد. بعد آقای حاج آقا مصطفی خانه پایین تر از آنجا، خانه روغنی بود و گفتیم برویم آنجا. رفتیم و فقط با حاج آقا مصطفی ملاقات کردیم. بعد هم من رفتم مشهد و اینجا نبودم. اینکه ارتباطات آنها